

حرف اول و آخر

اول اینکه،

در زمین و زمانی زندگی می‌کنیم که درد کارگر نرا در زمان می‌نماید و فراموشی جستن و گوشه گرفتن و پادمان نندیر ینا برون چاره در دانگشسته می‌شود، روزگاری که سنگ را بسوزاند و سنگ را کوفه و همه چشمها با آسمان دوخته بسامید پاران رحمتی یا به درون به آرزوی در خود فرو رفتن و دیگرانرا پله کردن.

وای دریغ که اینهمه چاره درد نیست و گرنه ناهادر این سر زمین، هنگامی که از کشته‌هاشته و از کاهها مناره می‌ساختند خیلی‌ها که میبایست شمشیر به دست گیرند (سر بچیپ تفکر) فرو بردند یا بیگسو زگر شدند و به همه چیز و همه کسی نیکسان نگر شدند دیدیم و دیدید که هنرمند زمان (نیکدست جام پاره و دستی بزلت یار) در قفلگاه انسان رفصید و از گلپسای رنگا رنگ سخن گفت و هر شب پروانه دورده را دور شمع بگردش آورد.

حتی نخواست و رقی از دیوان ده منی خود را بزنگی واقعی (بیالاید) و خون آشامانی چون چنگیز و تیمور را رسوا کند.

چه شاهان دادگری بوده اند اولاد و احفاد ایشان و چه سله‌هایی بشاعران (بزرگوار) زمان دادند احتی کار بجائی کشید که (میرزا میر انشاء فرزند امیر تیمور گورکان چون به حکومت تبریز رفت به ملازمت مولانا محمد شیرین ندری رسید که از حرفهای شعراست و آنجا مرید شد ...

از همین «عرفا» و «شعرا» است که این روزها سخن می‌رود و انگار همه دست بهکی کرده اند که از سو مرده قرون را از گور سینه‌ها در آورند و از آن بی سازند برای پرستش یا مرهمی برای زخمها. نشانه‌های این تلاش هم در موسیقی و سینمای نادریمان پیداست و هم در ادبیات و تئاترمان.

تصوف اگر هم داروئی باشد داروی زمانی است که بیمار از تب مرد افکن رهیده و زخم هولناک القیام پذیرفته آرامشی میجوید تا دوباره بزنگی برگردد. میدانیم که دردها همه بیرونی است و چاره آنها نیز در بیرون از ماست و نیز گریک بسا بند و اندر انسان نمیشود.

راهی که برگزیده ایم راه شاعران و ادیبان (بزرگوار) نیست. راه اندیشه‌های مردمکی آموز نیست. بدون انظار پاداشی بسای در راه نهادیم و بسیاری دوستان و آشنایان دور و نزدیک بسای فشر دیم و اکنون در آستانه آغازی دیگر، باز بر آیم. برای نشریه‌ای که تنها ۶ شماره در آمده چه پاداشی نیکو نرا از این که کسانی چشم بر اهتس بوده اند!

حرف آخر اینکه،

مه رهروان این راه را گرامی میدانیم پایشان استوار و زبان آنکه با درد کسان پیوند دارد بادگویی!

- باد آمین
- هر آن اندیشه، در ما مردمکی آموز، ویران!
- آمین آمین!

چخوف و باغ آلبالو

از: استانیسلاوسکی

صبح افریقا انگستون هیوز

سهند شعر تازه‌ای از مفتون

زندگی شعر از علی کاتبی

زمین و آسمان در چنگال مشت‌های خرافات

سخنی و شعری از نیما

درد دل بادانش آموز



دستان کتاب کرده، دعائی غریب را،

دروازه اجابت،

تا باز گرددش به رخ، باغ‌های شان.

«منوچهر آتشی»

... و همچنین:

- سخنی درباره علی کاتبی و خطبه‌ای از آن حضرت
- یک‌شترانه کردی با ترجمه فارسی
- نکته‌هایی از فلکلور آذربایجان
- سرودهای قالی بافان
- حرفهایی از: از نیورک، گاندی، چخوف، فاگنر
- معرفی چند کتاب خواندنی

دین آزادی

روسو می گوید:

فلسفه اعظم نظم و ترتیب موجود میان افراد بشر از حکومت بدست نمی آید. ریشه آن در اصول اجتماع و تشکیلات طبیعی مردم است. این اصول و تشکیلات پیش از حکومت ما وجود داشت. و اگر هم روزی حکومت رسامندی شود، باز بر جای خواهد ماند. و اینست که میان افراد انسان و میان یک اجتماع معتدل با اجتماع معتدل دیگر وجود دارد. زنجیر بزرگی از روابط و پیوستگی ها می سازد که همه را بهم می بندد و نگاه می دارد... خلاصه آنکه تمام آن چیزی که به حکومت ها نسبت داده می شود، ساخته و پرداخته خود اجتماع است. کیست که با چنین شجاعت ناممهور و با این سادگی می نویسد! این قوم بین دلیر است، شاهنک در انقلاب و نوکننده دو قاره، و دلیران همکارمندی انگلیسی آن قرن گستاخ دلیر که نام روشن فکری بشود گرفت. در این عصر مغل بود که قدرت اقتصادی از دست اشراف تنبل بیرون آمد و به طبقه متوسط فعال انتقال یافت و هر سنتی را شکست و هر عهده هر خرافاتی را درید. فرد خود را بنحو بی سابقه ای آزاد ساخت. گویی بنده گذشته ها برای مدت کمی دستش از کربان حال دور شده بود و در میان کهن بودن سلطنت می کرد اما حکومت نمی کرد! کلیسا در اجتماعی بود که شک بر آن حاکم بود و حتی خود کشیشان هم به طر فناداران اسالت عقل چشمت می زدند. این کلیسا قدرتش را در شهرها از دست داده بود و فقط در دهات نیروی داشت. بند قانون سست شده بود. هر اصلی همه بساد انتقال گرفته می شد و قوانین اخلاقی و حقوقی بی معنای و بی ترس مورد نقض و حمله قرار می گرفت. عصری بود که روسو دولت را شر میدانست و متکبران بود، و جفرسن می گفت که بهترین حکومت آنست که کمتر حکومت کند. گویا از آغاز تاریخ بشریت، انسان همیشه از قیود اجتماعی در عذاب بوده استواراده و حتی طبیعی، قوانین را دشمن خود می پنداشته است.

منتشر می شود:

اهل هوا

فلاجه حسین ساعدی

فلسفی از کتاب «لذات فلسفه»

از این راه به زندگی خدمت کردند. ویران کنندگانند آنها که دام نهادماند و خود را دولت می نامند. ولسی دولت دروغ گوئی است که از زبان غیر و شر دروغ می گوید. هر چه دارد از راه دردی است... آنجا که دولت متوقف شود انسانیت آغاز می گردد که دیگر چیز زایدی نیست... خواهیم میکنم برادران من آنجا که دولت متوقف شود بنگرید! نمی بینید رنگی کسان انسان بر سر درویش او را!

این شوق و رغبت به آزادی مطلق به طرز جناب توجیهی همه جا شایع است. از میان شاگردان سقراط «کلیون» حیات طبیعی را به حکومت قانون ترجیح می دادند و مانند آریستی پوس می خواستند نه خداوند رحمت و نه قلام شهریار باشند. در میان رواقیونی که مالی نداشتند، اما قید فراوان داشتند، کسانی بودند که نوعی بهشت زمینی آرزوی کردند که در آن اموال میان همه تقسیم گردد و همه قید و بندها برداشته شود. در میان نخستین مسیحیان استعمال زور برای هر

است و ذهن محصور در چهار دیواری است که میان او و جهان خارج است. استوری که به تعلیم در سمینار زسانه ای محکوم شده بود، خود را اسلی داد که انسان برتری خلق کند و رهاشده است. دولت هدفی ندارد جز آنکه فرد را محدود کند و او را در برابر امر کلی تری رام و مطیع سازد. دوام آن تا هنگامی است که قدرت فرد بالا نرفته باشد... فقط قدری بر افراز و آنکاه بین که چگونه دولت تورا بحال خود میگذارد.

نیچه اعتراض می کرد که کتاب استوری را هرگز نتوانده است و با اینهمه از عقیده کتاب استوری پیروی کرده می گوید. (چنین گوید زرتشت) که در بعضی جا ها اقوام و ملت ها می هستند... ولی پیش ما فقط دولت هست... دولت خنک ترین همه اشیاء زشت خنک است... باخونسردی دروغ می گوید و همیشه این دروغ از دهش می برد که من دولت هستم یعنی خود ملت، این دروغ است! خلافتانند آنها که ملت ها را آفریدند و یک عشق و یک ایمان بر آنها گسترده و

سهند

برجسته سپید طهارت.

چتر فرود زرتشت.

افسانه خروج نهنک از کنار نیل

آتش بجان برف بندوش

آئینه محبت کولاک قرن ها

موی سفید ضیئه تاریخ

یک خرمن غنیمت ابریشم

در شام دستبرد به سودای شرق و غرب

یک چادر سپید اطاعت

در لحظه تقاطع جویهای سرخ و گرم

یک عقده بزرگ کتان پیچ

یادآور تصلب ایمان، فراز دار

یک صخره درشت

از آخرین فلاخن پیش از دعای نوح

آنک، قیام روشن اسطوره های دشت

قطب سفید غربت هفتاب

آنک

قشلاق و گذاشتن سیر مرغ

یک حرمت بلند

موج منبع کشمش خون و برف و باد

حجم شرف: سهند

فروردین ۴۰

در مرز علوم قدیمه

دانش نو

و

زمین و آسمان

در چنگال

دشمنی خرافات

(۴)

بشر اسرائیل تسلیم کرد بشناوند در حضور بنی اسرائیل تکلم کرده گفت ای آفتاب بر «جیمون» بایست و تو ای ماه بر وادی «اپلون» پس آفتاب ایستاد و ماه توقف نمود تا قوم از دشمنان خود انتقام گرفت مگر این در کتاب «یاشر» مکتوب نیست که آفتاب در میان آسمان ایستاد و قریب به تمامی روز بفرود رفتن تمجیل نکرد. (مهد عتیق - صحیفه یوشع بن نون - باب ۱۱ - آیهای ۱۲ و ۱۳)

بنابر این وقتی دانش نجوم نو با قاطعیت و گستاخی به مردم آموخت که آفتاب اصولاً حرکتی ندارد که بایستد و ماه بی وقفه در حرکت است و اگر لحظه ای توقف کند، همه چیز درهم میریزد. کلیسا فریاد برداشت و منجمان متجدد را ملحد خواند و بوی گوشت انسانی را به آسمان رساند.

کلیسا معتقد بود که بررسی و مطالعه اموری آزاد است که در آن امور، کتاب مقدس سخنی نگفته باشد و کلیسا اظهار نظر قلی نکرده باشد. متفکران و افراد پوی بنده ایمان مذهبی می توانستند دانش و اندیشه خود را به منظور درک حقایق بکار اندازند ولی هنگامی که به آسمان «حقایق مطلق قهری» قدم می نهادند نباید به بزرگ سر نشسته فرود آورند و تعبیر و تفسیر کلیسا را بپذیرند.

منجمان روشندلی که بلاز حدود افکار اسکولاستیک و کلیسائی بیرون گذاشتند و حقایق مسلمی از اعماق آسمان به ارمغان آوردند، دچار شکنجه شدند.

پرفسور آلبرت بایر استاد دانشگاه یاروس می نویسد: «داگ» نقش عقاید (واپسته به کلیسای روم) برای اقرار کردن از منجمان به شکنجه های مرگباری دست می زد. آنها را بر رفته های شیب های

افکار ارسطو دوازده قرن بر اروپا حکومت کرد. این دوازده قرن یکی از تاریکترین دورانهای زندگی بشری است. دورانی که آن را قرنهای تاریکی می نامیم. در این دوران کیمیاگری جایگزین شیمی و طالع بینی جایگزین نجوم شده بود.

عالمان و کشیشان و فیلسوفان این دوران تاریک قرون وسطائی برای رسیدن به نتیجه های قالبی ذهنی خویش تلاش می کردند. می خواستند هر آنچه را که در دنیا به چشم می آید با محتوی حاضر و آماده ذهن خود وفق دهند. واقیفات و مسلمات علمی را وقتی قبول می کردند که در قالب ذهنی آنها بکنجد.

البته این قالب ذهنی هم ساخته و پرداخته قدیمی ها و کتاب مقدس بود. در حالی که دانش نو دانشمندان نو راه دیگری در خلاف جهت رفتند و پایه قیاس و سنجش خود را بر کارهای گذاشتند که نتیجه مستقیم آزمایش و مشاهده بود.

نیاید فراموش کرد که همیشه چنین بوده و چنین هم خواهد بود که متحجران و کهنه پرستان امور را با نظریه خود مطابقت دهند. در حالی که متجددان و دانشمندان از مشاهده امور خارجی نظریه خود را به دست آورند.

در آن عصر تاریکی قرون وسطا هم چنین بود. آنها دنیا را از روی خویش تشریح و توجیه می کردند. در صورتی که دانش نو قندش این بود که انسان را از روی دنیا توجیه کند.

پس در علوم قدیمه و دانش نو در چنین مرزی بود. و نا هنگامی که وجود این مرز احساس می شود بیکار ادامه خواهد داشت. آن هنگام که دور بین گالیله آسمان را می شکافت و واقیفات خورشید و سفارگان را عیان می کرد، کلیسا در تعلیمات خود چنین به مردم می آموخت:

« آنکاه یوشع در روزی که خداوند «اموریان» را پیش

آداب



فلا هر دو آدینه یکبار مطالب ادبی و هنری در این روزنامه می خوانید

من این سعادت را داشتم که ناظر آفرینش باغ آلبالو باشم. روزی الکساندر آرتیوم با او از ماهیگیری گفتگو می کرد و شرح میداد که کرم را چگونه باید به قلاب زد و نخ را چگونه انداخت. آرتیوم بازیگر شکفتی بود و مطلب را چنان روشن بیان می کرد که چخوف افسوس می خورد که همچو معنای در نمایشنامه اش نیست. چندی بعد آنتون پاولویچ (چخوف) یک بازیگر دیگر ما را دید که در رودخانه شنا می کند. به من گفت: گوش کن، توی نمایشنامه من باید آرتیوم ماهی بگیرد و یکی با سرو - سما نزدیک او شنا کند و ماهی ها را فرار بدهد تا آرتیوم از کوره در برود.

چخوف صحنه را آشکارا جلو چشم داشت: آرتیوم ماهی می گیرد و بازیگر دیگر در آن نزدیکها شنا می کند. چند روز پس از آن چخوف رسماً اعلام کرد که شناگرش یک دست ناقص دارد با اینحال مطلقاً دلخسته بیلیارد است. و ماهیگیر نمایشنامه نوکر پیری است که پول هنگفتی پس انداز کرده.

خانه بیلاقی قدیمی آرام آرام شکل گرفت: اول پنجره ای بود با درختی چنان نزدیک که شاخه هایش را به زور وارد خانه می کرد. بعد شاخه ها شکوفه پر آوردند و سفید سفید شدند آنگاه صاحبخانه آمد که زن اشرافی پیری بود.

چخوف می گفت: اشکال سر اینست که شما بازیگری ندارید نقش او را بازی کنید. برای اجرای نقش این بیژن به یک هنرپیشه غیرعادی احتیاج داریم. این زن از آنهایی است که تا قیام قیامت از نوکرها پول قرض می کنند.

سپس مردی ظاهر شد، برادر یا شاید دائمی بیژن. مردیکه مستی که عاشق بیلیارد بود. به یک بچه بزرگی می ماند که بی نوکر نمی توانست زندگی کند. روزی نوکر شلووار آقا را تمیز نکرده بیرون رفت و آقا سه روز را در بستر ماند...

اینک می دانیم در نمایشنامه چه ما مانده و چه ما بر نرفته و جای پائی از خود باقی نگذاشته.

تایستان ۱۹۰۲ که چخوف آماده نوشتن باغ آلبالو بود با زنت او لگا کنییر چخو در ملک مادر من در لوبیو موکا اقامت کرده بود. همسایه ما یک معلمه انگلیسی داشت، زن کوچک اندام لاغری که کیس یافته سرش میبکذاشت، لباس مردانه می پوشید. تشخیص سن و جنس بسیار مشکل بود. با چخوف مثل یک همانند رفتار می کرد و چخوف از این بابت خیلی خوشحال بود. هر روز می نشستند و با هم حرف می زدند و آسمان و زمینانی بهم می یافتند. مثلاً چخوف می گفت که در جوانی ترک بود و حرمسرائی داشت و به زودی به کشورش برمی گردد و پشاشا می شود! آنتونق به او نامه می نویسد و دعوتش می کند. زن انگلیسی هم که بند باز خوبی بود، انکار برای سپاسگزاری، روی دوشش می - برید. کلاه چخوف را برمی داشت و با آن به عابران سلام می کرد و او را و امی داشت که تعظیم کند.

آنهایی که باغ آلبالو را دیده اند به احتمال این دن را الگوی شارلوتتا خواهند گرفت. اولین بار که نمایشنامه را خواندم این نکته را استنباط کردم و به چخوف تبریک گفتم. بسیار دلواپس شد و گفت که شارلوتتا باید یک زن آلمانی بلند و لاغری باشد مثل بازیگر ما موراقوا، و کاملاً بی شباخت به زن انگلیسی که الگویش بود.

قیانه بی خودی از آدمهای چندی گرفته شده خصوصاً از خدمتکاری که در ملک ما بود و از آنتون - پاولویچ پرستاری می کرد.

چخوف اغلب با او حرف می زد و بهش می گفت مطالعه کند و چیز یاد بگیرد. آخر سر مرد حرفش را بیخبر رفت... اولین کاری که کرد این بود که کراواتش را از سرش برداشته و اعلام کرد که فرانسه یاد خواهد گرفت. نامی نام چخوف چه راهی اختیار کرد تا به بی خودی میده بپوشد، آنجنانکه در اولین پیش نویس نمایشنامه

بازیگری نداشتم از نظر جسمانی مناسب این نقش باشد و نیز می بایست برای ایوان موسکویین که بازیگر با استعداد جوان ولاغری بود و محبوب چخوف، نقشی پیدا کنیم. این نقش را به او واگذار کردیم که سروتهش را زد و با خودش جور کرد و در یک مجلس خصوصی بالبداهه اجرا کرد. می ترسیدیم آنتون پاولویچ از اینکه کسی در متنش دست برده عیبانی شود اما به - عکس قاه قاه می خندید. پس از تمرین پیش موسکویین آمد و گفت:

شما نقش بی خودی را آنجنان بازی می - کنید که من در نظر داشتم، گوش کردی، خیلی معرکه بود. پس از دیدن بازی موسکویین این نقش را دوباره نوشت.

الگوی تروفیموف دانشجو نیر یکی از ساکنان لوبیو موکا بود.

در پاییز سال ۱۹۰۳ آنتون پاولویچ با حال بدی به مسکو آمد. با اینهمه از حضور در تمرین نمایشنامه تازه اش خود داری نمی کرد. نمایشنامه ای که هنوز نمی توانست نامی بر آن ببرد.

شبی به من تلفن کرد به دیدنش بروم. تمام کارهایم را رها کردم و به عجله رفتم. به رغم بیماری خیلی سر حال بود. بظاهر نمی خواست زود سر مطلب برود. گویا می خواست آخر بگوید. مثل بچه ها که شیرینی شان را برای بعد از غذا نگه میدارند. سر میز چائی نشستیم و خندیدیم. چون نخندیدن در حضور چخوف ناممکن بود. وقتی چائی تمام شد آنتون پاولویچ مرا بکنایه اش برد: در راست و در جای همیشه اش روی نیمکت نشست و مرا واداشت که جلواش بنشینم و برای چندمین بار پرداخته به قانع کردن من که چند تا از بازیگران مناسب نقشهایشان نیستند و باید عوضشان کرد. بعد برای اینکه نظرش را ملامت کند گفت: نه اینکه بازیگران بدی باشند؛ خیلی هم خوبند.

می دانستم اینها مقدمه است برای آنچه واقعا می خواست بگوید. این بود که زیاد جر و بحث نکردم. آخر کار رسیدیم به سر مطلب. آنتون پاولویچ مکتبی کرد و کوشید جدی بنماید اما نتوانست جلو بپزند و پروژمندها نشاش را بگیرد.

خیره خیره به من نگاه کرد و گفت: گوش کن! اسم عجیبی برای نمایشنامه پیدا کرده ام! اسم عجیب با هیجان پرسیدم چیست؟

ویشینه وی ساد (باغ آلبالو) و خندید. راستش متوجه نشدم که جای این حرف خنده دار است! زیر آکبه چیز غیر معمول در این اسم نمی دیدم. از آنجائیکه نمی خواستم مایوش کنم تظاهر کردم که این کشف اثر عمیقی در من گذاشته. متحیر بودم اسم تازه نمایشنامه چه دارد که او را به هیجان آورده است. اما یک عادت بخصوص چخوف در یادم نبود. او هرگز نمی توانست آفریده خود را توضیح دهد. شروع کرد به تکرار نام باطرزها و صدا های مختلف. ویشینه وی ساد، گوش کردی، اسم عجیبی است. ویشینه وی ساد، ویشینه وی... زیر و بم صدایش مرا متوجه کرد که از چیز زیبایی صحبت می کند! چیزی که از ته دل دوستش دارد. و این زیبایی نه تنها در خود اسم که در طرز تلفظش نیز منعکس است. ترسان به این نکته اشاره کردم. گفته من غمگینش کرد و لبخند پروریش از بین رفت و هر دو ناراحت شدیم.

از این دیدار چند روز و شاید یک هفته گذشت. شبی هنگام اجرای نمایش لبخند زان به اتاق رخت کن من آمد و سر میز نشست. دوست می داشت گریم کردن و لباس پوشیدن بازیگران را تماشا کند. چنان به دقت نگاه می کرد که از قیافه اش حدس می زدیم که گریم خوب از آب در آمده یانه.

و گوش کن، ویشینه وی نه، ویشینه وی ساد. این را گفت و قاه خندید. اول نفهمیدم از چه صحبت می کند اما چخوف کلمه را عاشقانه تکرار می کرد و صدای نرم یو (Yo) را کش می داد. گویی می خواست زندگی زیبایی پیشین را که دیگر امکان ناپذیر بود و او خود با تأسف در نمایشنامه از بین می بردش، نوازش کند. این بار نکته

ظریف را درک کردم. و ویشینه وی ساد، باغ میوه ای است سودآور. چنین باغی لازمه زندگی است. حتی اکنون نیز. اما ویشینه وی ساد سود نمی دهد. سفیدی شکوفه اش از شاعرانه بودن زندگی اشرافی گذشته حکایت می کند. ویشینه وی ساد به خاطر زیبایی و چشمان زیبایی شناسان فاسد می رود. حیث است خرابش کرد. اما رشد اقتصادی کشور ایجاب می کند برش انداخت.

هر نظر و رأی که به زور از آنتون پاولویچ بیرون کشیده می شد به معنای می ماند که می بایست دوباره حلس کرد چون چخوف همیشه خود را پنهان می کرد تا از کارگردانان تئاتر و سؤالهایشان دور باشد.

کسی که به تماشای تمرین می آمد و آنتون پاولویچ را می دید که با فروتنی در یکی از ردیفهای آخر نشسته، هرگز باور نمی کرد که این شخص نویسنده نمایشنامه است. می کوشیدیم که سر میز کارگردان بشناسیمش اما بیهوده. وقتی هم موفق می شدیم شروع می کرد بخندیدن. مشکل می شد فهمید علت خنده اش چه بود. آیا به این سبب می خندید که از بازی کردن نقش کارگردان و نشستن چنان میز مهمی کیف می کرد یا اینکه در فکر این بود که چگونه کارگردانان را دست انداخته و جیم شده است.

در جواب سؤالمان می گفت: من آن را ندانم کارگردان نیستم که طیبیم.

وقتی رفتار چخوف را سر تمرین بسا آن نویسنده گان دیگر که خود را می گرفتند مقایسه می کنم، جز حیرت و تواضع غیر عادی این مرد بزرگ و غرور بی حد نویسنده گان کم ارزش نعمت دست نمی دهد. مثلاً روزی از یکی از اینها خواستم که گفتار ویچ و دروغهایی را در نمایشنامه اش کمی کوتاه تر بکنم. با او وات تلخی جواب داد. برود بز نش اما یادت باشد که تاریخ ترا مسئول این کار خواهد شناخت. اما وقتی دل بدریا زدیم و از آنتون پاولویچ حواستیم که یک صحنه تمام از انتهای پرده دوم باغ آلبالو بر داشته شود غمگین شد و رنگش پرید اما برویش نیارود

دگفت: باشد

و هرگز بعد ها از این واقعه کله ای به رومانیارو.

باغ آلبالو را که بارها در مسکو، اروپا و امریکا به صحنه نرده ام شرح نخواهم کرد. تنها چند نکته از اجرای آن خواهم گفتم. اجرای باغ آلبالو با سختیهای زیادی همراه بود! جای تعجب هم نیست چون بسیار دشوار است. مانند گلی است که در لبائی اش در عطر ناپیدا و پنهان آن است. برای بوئیدن این عطر می باید تا شگفتن اکل به انتظار ماند. اگر به زور پیراهنش را باز کنی خشک می شود آن روزها تکذیک ما و نفوذ در طرز بازی هنر پیشه بسیار ابتدائی بود. کوره راههایی که می بایست برای رسیدن به مفهوم درونی نمایشنامه در پیش بگیریم. انمی شناختم. برای کسی که بازیگران از دکور و عوامل صدا و نور استفاده می کردیم.

روزی چخوف به کسی می گفت چنانکه من عم بشنوم، که: گوش کن و من نمایشنامه تازه ای خواهم نوشت که این حوری شروع شود: این خاموشی، شکست آور است! نمیرند، نه سکی، نه فاخته ای، نه چندی! نه بلبل، نه ساعت و نه زندگی و نه پنجره ای به در می گفت که دیوار بشنود.

چخوف برای اولین بار شب اول نمایش در مسکو بود. تصمیم گرفتیم از قرص استفاده کنیم و به افتخار نویسنده محبوب همان میهمانی بدهیم. اما چخوف نمی پذیرفت و حتی تهدید می کرد که به تئاتر نخواهد آمد. با اینهمه اسرار کردیم. آخر سر تن در داد. شب اول نمایش باروز توارش مصادف بود روز مقرر نزدیک می شد می بایست به فکر جشن و هدیه ای برای آنتون پاولویچ باشیم و این خود مشکلی بود. به تمام مسافران ای عتیقه فروشی مسکو سری زدیم به این امید که چیزی پیدا کنیم. اما بجز چند تکه پارچه بسیار قشنگ نقش و نگار دوزی شده ای نیافتیم

چخوف

و

باغ آلبالو

نوشته:

استانپلاروسکی

درد دل

دانش آموز عزیز:

بر سر آنیم که گزردست بر آید، تو و ما سردرد
دل باز کنیم، بگویم و بشنویم، باشد که از این رهگذر
بگرم مشکلی ازمان حل نشود، دستکم خودمان را
بشناسیم و مدرسه هامان را و فرهنگمان را و مشکلاتمان
را و شاید هم این را که چه باید کرد.

می بینیم که هر روز فشاره نازهای به روی دانش-
آموزان کشیده می شود که اینها سواد ندارند، لیاقت ورود
به دانشگاه ندارند، حوصله درس خواندن ندارند، فقط
در طلب کارنامه قبولی هستند که پشت میزی را در اداره ای
ازمان کنند، بیکاره هائی بیش نیستند و هیچ هنری رکازی
ندارند و از این حرفها.

آنوقت مثلاً برای چاره سازی می آیند امتحانات
را سخت می گیرند (بعد روشن خواهیم کرد که در حقیقت
گوشه نیاروده کوفته می خوانند) روش نمره دادن و معدل
گیری را تغییر می دهند، بر شماره مردودان هر ساله
می افزایند، سر راه دانشگاه هفتخوان رستم می کشند
و هزار هزار جوانان را پشت در دانشگاه سرگردان
می کنند و به گز کردن خیابانها و امی دارند، و این همه
بر روی انسان هرزاب می شود.

تفسیر از چیست؟ آیا راستی راستی دانش آموزان
استعداد ندارند و نمی خواهند چیزی یاد بگیرند؟ آیا
برنامه درس طوری است که جوانان را به طرف خود جذب
کند و جریاء ناخواه آنها را به کوشش و کوشش وادارد؟
یا برعکس است و دانش آموزان را از هر چه درس و مدرسه
است بیزار می کند و فقط مشتی محفوفات یوج و کهنه
عربه می دارد؟ آیا معلم خوب و درست و حسابی داریم؟
و اگر داریم آیا سازمان دبیرستانها و اداره ها طوری
است که ایشان را به چیزی بگیرند و میدان فعالیت
بر ایشان باز باشد؟ یا برعکس است و بند و بستها و
رفیق بازیها و تبعیضهای روح آزار و گندم تمامیها چندنا
معلم درست و حسابی را هم مایوس و مغلوب از میدان در-
می برد و کوچکترین امکان کار و کوشش بر ایشان
نمی گذارد؟

تقصی کار در کجاست؟
تقصیر از چیست؟
بر سر آنیم که گزردست بر آید، اینهمه را احلاجی
کنیم. تو و ما. تو که دانش آموزی و فقط یک روی سکه
را می بینی و نویسنده ما که معلم است و تقریباً هر دو
روی آن را می بیند.

اگر بتوانیم بر شهای بالا را با سخ گویم و رنگ
و ریخته مشکلات را عیان کنیم، کار بزرگی کرده ایم و
آنوقت پس از تشخیص بیماری، می توان داروی مناسب
آن را زود نام برد، اگر چه داروی کمیاب باشد و به
دست آوردنش صد بار مشکلتر از شیر مرغ و جان آدمیزاد.
از این رو سخن ما لاجرم درباره شاگرد معلم
خواهد بود و آنچه مربوط به این دو می شود از هر باب
هند و مودظهای در کار نخواهد بود، «برنامه
نادی و امید» راه نخواهیم انداخت. معلم اخلاق هم
نخواهیم بود. مثل یک ناظر عاقل و متفکر همه چیز را
تماشا خواهیم کرد و خواهیم شناخت.

پس تو، ای دانش آموز عزیز! حالی قلم بر گیر
و آنچه می آید در معلوم ما کن، از درس و معلم و مدرسه
و ناظم و تفریح مدرسه و بیرون و سرگرمیهایی که داری
یا می خواهی داشته باشی و نمره و امتحان و هر چه
در دل داری.

تخمس، اینجا دیگر کلاس و مدرسه نیست که
آقای ناظم تر که ای در دست در کمین تو باشد که حتی
لب به خنده ای نکتابی که مبادا نمره « اخلاق » ترا
سرفروشد.

دانش آموز، با تو ایمن
همین حالا قلم بر گیر و احوال بمانما تا دست
بکاری زدم باشی که بیکار نمی توان نشستن. منتظر نامه
حیث هستیم و السلام. «آدینه»

گویند که چون اجلش (حجاج) فرا رسید،
و در بر او بپوشاند گفت
در دیوان بنگرتا چند کس کشته ام؟
نگاه کرد. چهل هزار سوار و سی هزار غلام از
آن خویش کشته بود
و زیر گفت: غم مخور، که همه را به حاجت
کشیدی.
حجاج گفت: اگر روز قیامت امیر من باشم و
در بر تو، چنین بودی
قصص الانبیاء - ابواسحق نیشابوری

سخنی و شعری از:

نیمه یابوشیخ

نوروز امسال انتشارات شمس تبریز ماخ اولاً، اولین دفتر شعر نیمه را سه
نشی چند از دستیارانش تنظیم کرده اند، انتشار داده، آنچه می آید
تنگه ای از حرفهای همسایه، است که قرار بود نیمه یابوشیخ پس از
سرو سورت دادن مدخل دیوان آتاراش بکند و بسک شعر از
او:

می گویند در خانه همسایه آدم های رفت آنکز دیدید.
زندگی همه مردم این چیزهاست. اما می گویند به پاس خاطر
من با آنها جر و بحث کردید و خواستید که آنها حتما اشعار مرا مثل
شما، به بستندند. از این کار - باید ببخشیم - آیا الان حسن نمی کنید
کودک بی تجربه ای آنجا به زبان آمده بود؟
برای آنها نیکه ذوق و فی الحمله استعدادی دارند. دلیل لازم
است. آنرا هم باید نوشت. اما برای دیگران، اگر خیلی اصرار دارید
من به شما یاد بدهم فقط این را بگویند: «مردی تمام بیست سال،
سی سال عمرش را به مصرف فهم اساس کار هنری خود رسانیده، در
هوش و ذوق این مردم سگی نیست، آیا شما میخواهید با بیست دقیقه
سی دقیقه فکر خود، او را رد کنید؟»
با این جواب آدمهای و فیح و بی حس اند که باز حرف می زنند،
و چون در آیین من صحبت کردن با آنها حرام است، شما هم باید حرام
کنید، حالا می گویند در خانه همسایه چه دیدید؟
آذر ماه ۱۳۲۳

وای بر من!

کشتگام خشک ماند و یکسره تدبیرها،
گفت بی سود و ثمر.
تنگنای خانام را یافت دشمن، با نگاه حیل اندوزش.
وای بر من! می کند آماده بهر سینه من تیرهایی
که به زهر کینه آلوده است.
پس به جادوهای خونین، کله های مردگان را،
به غبار قبرهای کهنه اندوده،
از پس دیوار من برخاک می چیند.
وز بی آزار دل آزرده گان،
در میان کله های چیده، بنشیند،
سر گذشت زجر را خواند ...
وای بر من! در شبی تاریک اینگونه
بر سر این کله های جنبان،
چه کسی، آیا ندانسته گذارد پا؟
از تکان کله ها، آیا سکوت این شب سنگین،
دکاندر آن، هر لحظه مظرودی فسون تازه بافد، کی شکافد؟
یک ستاره، از فساد خاک وارسته
روشنایی کی دهد آری
این شب تاریک دل را؟
عابرین! ای عابرین!
بگذرید از راه من، بی هیچگونه فکر!
دشمن من میرسد، می گویم بر در!
خواهدم پرسید، نام و هر نشان دیگر.
وای بر من!
به کجای این شب تیره بیاوریم، قیای زنده خود را؟
تا کشم، از سینه پردرد خون بیرون
تیرهای زهر را دلخون.
وای بر من!

۲۴-۱۱-۱۳۱۸

علی کاتبی

مذهب گاندی

من در بند این نیستم که راه خانام از هر طرف
بسته شود و پنجره های آنرا کدر کنند. من به خواهم
که نسیم فرهنگ و تمدن کلیه کشورها آزادانه از
میان خانه من جریان داشته باشد و لیکن هرگز
نمیگذارم که این یاد مرا با خود ببرد. مذهب من،
مذهب حبس و زندان نیست. در مذهب من برای
ناچیز ترین مخلوقات خدا نیز جایی پیدا می شود.
اما مذهب من بر روی تفرعن بهرمانه نژاد و دین و رنگ
بسته است.

در شماره آینده

نه! پیشنامه تک پرده ای

ماه در گایلنامو میدرخشد
اثر «شون اکیسمی» نویسنده ایرلندی
اولین نمایشنامه ای که از این نویسنده
به فارسی در می آید

کریمتف مکل

قصه شب

چون بخانه آدم
در یانوردی در اتاقم دیدم
که تقابش روی گنجه ای پهلوی گرفته بود
و خود در کار فرود آمدن بود،
اما علت حضورش را نمی توانست باز گوید.
دیروز گله ای بز را غافلگیر کردم
که به شرابه های قالیهایم پوز می زدند،
پریروزیک هر دچینی را
که گنجه اباسهایم را واری می کرد
و وا می نمود که در جستجوی پلکان است.
اگر فردا دسته ای درنا از پنجره ام به درون آید
آنگاه از آن شگفتی آورتر نیست که پس فردا،
فیلی جلوم سبز شود و ازم بخواد که شستشویش بدم.
شب حادثه های همسانی روی می دهد.
اتاقم را رها خواهم کرد.

ترجمه: ب. آیدین



«ایلمیهار نمورک» می نویسد:

«ماتیس» نقاش فرانسوی یک روز دو فیل
خشمگین را که به وسیله یکی از مردم آفریقای جنوبی
روی عاج کهنه کاری شده بود، بهمن نشان داد. من
از یکیشان خیلی خوشم آمد. ماتیس پرسید که آیا چیز
عجیبی در آن می بینم یا نه، و من جواب منفی دادم. آنگاه
ماتیس بهمن نشان داد که دندانهای فیلی که مورد بستند
من واقع شده بود، مثل خرطومش روی بالابر گشته بود،
این امر در بیننده تاثیر خاصی می کرد. ماتیس خنده
شیطنت آمیزی کرد و گفت: «فیک آدم احمدی آمده و گفته
است که دندانهای فیل رو به بالابر نمی گردد! مرد سیاه
قبول کرده و این را از آب در آورده ... می بینید در اینجا
دندانها در جای خودشان هستند ولی دیگر اثری از
هنر پیدا نیست.»

در واقع فیل دومی مجسمه کوچکی بود که هیچ
حالتی را بیان نمی کرد. از «کار نویسنده»

زندگی

سالهاست،
صلیب سر نوشت خویش را که باصلا بکش سکوت دو شم آشناست،
به پای عاصی از درشتنای راه
به جل جفتای خواب جاودانه می کشم
... و سالهاست،
رضای شوم من به تلخی سکوت؛ به سان خون پای من بروی خاک،
طرح میدهد؛ رثائی از جمود رنگها،
که نام،
آنچنانکه دیگرانش خوانده اند:
زندگی است.

تبریز - تیرماه ۴۴

به نام کوهی در فلسطین که مسیح بالای آن صلیب کشیده شد.

مهدآزادی آدینه شماره ۱۱۵۵ صفحه ۵

سرود های قالی بافان

چند کلمه . . .

سخن از درد قالی بافان میگوئیم همان « ایلمک سالانلار ». سنددکار من در این گفتگو محصلی است از کلاس پنجم ریاضی دبیرستان بنام « منافع فلکی » که دوازده سال بقول خودش در زباله‌دان یا کارخانه جان‌کنده و امروز از آن بیسوله رسته از پشت دستکاه قالی تا نیمکت مدرسه راهی است دراز . مهادنیم یا نمودانیم چندین هزار کودک در کارخانه‌های قالی بافی جان میکنند و حاصل رنجشان همان قالی رنگین است که بقول « سایه » پامال رقص توست . . .

منافع و من نشسته‌ایم و از ترانه‌ها ، مثل‌ها و قصه‌های « ایلمک سالانلار » که نشاندهنده درختانترین انحطاط عمر آنهاست در تاریخکخانه ، سخن میگوئیم ، بدون دخل و تصرف در گفتارشان یا بعضی بازیهای هنرمندانه انقلابی برای عرضه و ارتقای از آنها « مهد آزادی آیدنه » را مناسب یافتیم ، چون گردانندگانش به نیت خیر یا دست کم بدون نیت شر ، قدم بر میدارند ، آرزو مندیم روزگار بازیگر امکان دهد تا ناله‌های قالیبا فنان را که کمتر کسی می‌شنود ، بگوش دوستداران ملت برسانیم



عباسعلی رضایی
فرشی سالدوق له‌وره
آللاه نوبارك ایله‌سین
اوستایا خبر و لرون
شامگردانا حاضر ایله‌سین
* * *
فرشی سالدوق سککی‌یه
اوستا گئدیر مکه‌یه
اوستا بیزه ده بیرشاهی و لر
بیز ده بیر چیخاق سککی‌یه
ادامه دارد

ایلمک ، ایلمک قوش ایلمک
قانالی گوموش ، ایلمک
من دایله فالاندا
یگین یگین دوش ایلمک
مادر فرزندش را برای روانه کردن به کارخانه چنین از خواب بیدار می‌کند، درد از خلال کلمات ترانه می‌بارد، علی بالا ، دور ایاشا
گون دوشدی یورقانیوا
اوستان گلیب داوانجا
شوی گتیریب بو یونجا
آپاراجاخ کرخانیه
شوی ووراجاق دو یونجا
بچه به مادرش چنین جواب می‌دهد ، ای وای آنا ، کرخانا
باغریبی قان ایله‌دی
ایلمک سالان بار ماغیم
تایلاری قان ایله‌دی .
مادر باز چنین می‌گوید ، اولسون اوغول ، گئت گینه
آخشامیوی گود گینه
آخشام اوله گلنده
بیر شاهیوی و لر پی‌یه
بار ماغیوا سورت گینه
وقتی قالی بافان با هم مسابقه می‌گذارند که هر کس زودتر تمام کرد به دیگری مشتق بزند ، برای این که رقیب سبقت بگیرد ، می‌گوید
آغ ماللا ، سؤی ماللا
حسین قولون باغلا
از رسیدن جمعه شاد می‌شوند و عصر پنجشنبه می‌خوانند :
شایبدان شوبیادان
جوجه باخیر قوبیادان
وقتی فرش در شرف اتمام است و دارند حاشیه آخر فرش را می‌بافند ، می‌خوانند ،
* * * آخرین حاشیه فرش در حدود ۳ تا ۱۰ لای .

بایاتیلار

بقیه باغ آلبالو . . .
چون چیز بهتری نبود حلقه گل را با همین پارچه آراستیم .
خیال میکردم دست کم یک چیز برادرش هنری بش هدیه می‌کنیم .
اما آنتون پاولویچ به خاطر همین هدیه برادرش سرزنش کرد . پس از جشن گفت : گوش کن این یک چیز بسیار قشنگی است ، اما باید گذاشت توی موزه .
با حیرت پرسیدم : آنتون پاولویچ بگو ببینم چه می‌بایست بت می‌دادیم ،
پس از کمی فکر باقیافه جدی گفت : یک تله موش ، چون از هر چه گذشته ، موشهارا باید کشت ، بخندید ، و کوروشن یک تحفه‌ای براینم فرستاده . خیلی قشنگ است با اشیای پرسیدم : چی بود ؟
سقلاب ماهیگیری
چخوف هیچ یک از هدیه‌هایی را که برایش می‌رسید نمی‌پسندید و بعضی آنقدر مبتذل بود که عصبانیتش میکرد .
گوش کن ، آدم نباید به یک توپسته قلم نقره‌ای و دوات عینک بدهد .
خوب ، پس چه باید بدهد ؟
یک تکه لوله لاستیکی ، گوش کردی ! من طبیبم . با جوراب زخم آنطور که باید به سرو وضع من نمی‌رسد . هنر پیشه است . و من با جورابهای پارچه‌پوره این ور و آن ور می‌روم . بش میگویم : عزیزم گوش کن ، شست پای راستم از توی جوراب زده بیرون ، جواب می‌دهد : آن لنگه‌ها پای چپت بکن ، اینجوری نمی‌توانم سر کنم .
واز خنده بخود پیچید .
اما روز جشن بسیار غمگین بود . گولی خیال می‌کرد به زودی خواهد مرد . پس از برده سوم مثل مرده‌ها سفید شده بود ، در طرف راست سخته ایستاد وقتی که هدیه‌ها را به سرش می‌ریختند و به افتخارش سخنرانی می‌کردند نمی‌توانست جلو سرفه‌اش را بگیرد دل در دلمان نبود . یکی از تماشاچیه‌ها داد زد بنشینه اما چخوف سه‌گرمه‌اش در هم رفت و تمام مدت جشن سرپا ماند . بعدها در یکی از آثارش نظریه‌ای برای این جشن نوشت . حتی آن شب نیز نمی‌توانست نخندد یکی از همکارانش نطق خود را تقریباً با همان کلماتی شروع کرد که گایف به گنجیه گفته در پرده اول باغ آلبالو خطاب کرده بود : ای (گوینده به جای گنجیه نام چخوف را گفت) عزیز و بسیار محترم ! به توتیریک می‌گویم .
آنتون چخوف از زیر چشم نگاه می‌کرد (که نقش گایف را بازی کرده بودم) و لبخند زد . جشن پیشامد پیروزمندانهای بوداما بوی مجلس ترحیم می‌داد . دلها ایمان از غم پر بود ، نمایش توفیق متوسل به دست آورده بود و ما خود را نکوهش می‌کردیم که پیامش را نتوانسته‌ایم برسانیم . چخوف پیش از آنکه موفقیت این نمایشنامه آخری و زیبایش را ببیند ، مرد . به احتمال این نمایشنامه به خیلی‌ها فرصتی به دست داد که خود را نشان دهند . کینپر (در نقش راینه واسکایا (موسکویین (بی‌بی خودوف) کایالوف (ترافیموف لئونیدف (لاپاخین) ؛ گریبویین (پیشچیک) ؛ آرپوم (فیرس)) و موراتووا (شارلوتتا) .
ادامه دارد

عاشق سؤزون کیز له‌دی
سؤزون دوزون کیز له‌دی
سن باخچایا چیخاندا
لاله ئوزون کیز له‌دی
* * *
داغلاز باشی مته‌دی
قلییم سینق شونه‌دی
یادین یارا توحه‌سی
بیر دسته بنوشدی
* * *
چاهیر ارام ، آقام گل
ئولمه‌میش ، ساقام گل
بوینومدا هم زنجیری
یولوندا دوستاغام گل
* * *
عزیزیم ، اودا سالماز
او «خوی» دی ، اودا «سالماز»
سندرده منیم تک
ئوزونی اودا سالماز
* * *
عزیزیم ، گول اوشودی
شه دوشدی ، گول اوشودی
بیر گولدون عقلم آلدون
بو نجه گولوش ایدی ؟
* * *
بو دره بوز باغلا دی
دیی یاریز باغلا دی
کتدیم دردسین یانینا
او مندن جوخ آغلا دی

ترجمه فارسی
عاشق حرفش را توداش نکه مودارد
حرف راستش را به هیچکس نمی‌گوید
وقتی بات باقیچه می‌رسد
گل لاله خودش را پنهان می‌کند
* * *
سرکوهها جنگل است
دلیم مثل شیشه شکسته‌ای است
هدیه عاشق به یارش
یک دسته گل بنفشه است
* * *
قرباد می‌کنم ، آقا به دادم برس
هنوز نمردام ، جان در بدنم است
زنجیرم بر گردنم
زندانی سرراحت هستم ، بیا
عزیزم ، خود را به آتش نمی‌زند
* * *
آنجا «خوی» است و اینجا «سالماز»
حتی سمندر هم مثل من
خود را با آتش نمی‌زند
* * *
عزیزم ، گل سردش شد
شبتم افتاد گل سردش شد
بایک بار خنده عقل از سرم برید
این چه خندیدنی بود ؟
* * *
سراسر دره یخ بست
در نهش یونه سرزد
رفتم هیش آدم پیدردی
ازمن بیشتر گریه کرد

تفسیر ابوالفتح رازی
خدای تعالی به موس وحی کرد که اگر از نو می‌پرسند که من رنگ‌سوزم ، بگو که همه رنگ‌ها من رژیم ،
سر نوشت محتوم
حسن پیری گفت اگر آدم از درخت نخوردی ، خدای تعالی هم او را بزمین فرستادی . برای آنکه او را برای زمین آفرید .
تاریخ مشروطیت ما هنوز گوشه‌های تاریک بسیار دارد و اینها روشن نخواهد شد مگر با انتشار تمام اسناد و مدارک موجود .
«آیدنه» با نهایت خرسندی مژده میدهد که از شماره آینده یکی از معتبرترین اسناد تاریخ مشروطیت را بتدریج منتشر خواهد کرد :

رنج چخوف

زندگانی در این شهر کسالت آور و ملال انگیز است ، در اجتماع ماهد های عالی یافت نمی‌شود و مردم بی‌بسته بزندگی نامعلوم و مبهم و بی‌هدفی ادامه می‌دهند ، زورگویی و فساد و تقلب و دو رنگی خشن مردم زندگی را یک نواخت جلوه میدهد مردم پست و بی‌شرف در رفاه و آسایش زندگی می‌کنند ، غذاهای لذیذ می‌خورند و جامه‌های گرانبها می‌پوشند اما افراد با شرف و پاکدامن با مان خالی همه برحمت می‌توانند سدجوع کنند ، این اجتماع بمدارس و روزنامه‌ها و آثارها و فرائد خانه‌های عمومی نیاز دارد که منظور از تأسیس آنها اشاعه تقلب و دروغ و ناپاکتد بی‌شرفی نباشد ، باید روشنفکران بصورت نیروی واحد گرد هر جمع آیدنه بالاخره اجتماع باید بر نقایص خود واقف شود و در رفع آنها بکوشد و از آیدنه و حشمتانه خود هراسان باشد .
اطلاق شماره ۶ - چخوف

تاریخ مشروطیت ما هنوز گوشه‌های تاریک بسیار دارد و اینها روشن نخواهد شد مگر با انتشار تمام اسناد و مدارک موجود .
«آیدنه» با نهایت خرسندی مژده میدهد که از شماره آینده یکی از معتبرترین اسناد تاریخ مشروطیت را بتدریج منتشر خواهد کرد :

بلوای تبریز

یادداشت‌های روزانه مجاهد آزاده (حاج محمد باقر ویجویه‌ای)
است که بازبانی ساده و شیرین صادقانه نوشته شده است و یک بار در حال حیات خود نویسنده از شرف (وزارت جلیله معارف) چاپ سنگی شده و بدلیل نایاب بودن ، انتشار مجدد آن ضروری می‌نماید .
چشمم ز بس که دیدم در بسته خسته شد
ایسا در آفرین در بازی نیافرید ؟

بقیه از میان کتابها

چوب بدست های ورزبل دکتر فلامحسین ساهدی (گرهر مراد)

قیمت: ۳ تومن

این نمایشنامه به عقیده اکثر منتقدین بهترین نمایشنامه جشنواره نثار ملی ایران بود. از این اثر جالب، در آخرین شماره «آدینه» کفعموی چالی از «چوب بدست های ورزبل» یک تمثیل است. تمثیل از مردم يك آبادی خیالی، که در عین حال همه جا می تواند باشد. ورزبلی ها مردمی هستند که با طبیعت و این دگرگیری آنها راه مبارزه با انکل های انسانی می کشاند که جای انکل های طبیعی را گرفته اند. در این مبارزه ذهن آدمی است که چاره می جوید.

* * * مه ره مار م. ا. به آذین

قیمت: ۸ تومن

م. ا. به آذین مفرح قدرتمندی است که «زان کریستف» و در این اواخر «زن آرام» به عمت او به فارسی در آمده. خوب هم در آمده. ترجمه های او از شیواترین و برگزیده ترین ترجمه های فارسی است. از گاهی داستان و ناول هم می نویسد. «مه ره مار» مجموع دوازده داستان کوتاه و بلند است. در آغاز کتاب آمده: «از این چند صفحه برخی رقم خورده سالهاست و برخی هم تازه و تازه تر. هر صوت یاری بود و وسوسه ای. اما هیچ حال داعیه ای نیست. بزرگان ما را بهین که هستیم. و یا خود نیستیم ببخشند...»

* * * ماخ اولا مجموع شعر از: نیما

قیمت: ۴ تومن

نیما پدر شعر معاصر است. نام و آثار او منبع الهام نوخیزان و نواندیشان است. چاپ این مجموع خوب و خالی از اشتباه است جز اینکه شعری دوبار چاپ شده. طرح روی جلد از بهمن محسن، نقاش هنرمند است. همت و پشتکار انتشارات شمس تبریز در چاپ این اثر - زوار تحسین و ستایش می باشد.

نون والقلم جلال آل احمد

چاپ دوم

قیمت: ۷ تومن

«نون والقلم» شاید برجسته ترین کار آل احمد باشد. در گفت و شنود «نون» آل احمد اندیشه و هنر خود اومی گوید. «... برای نون والقلم - من به - مادگی یکم - هنوز ارزش بیشتری از خیلی کارهام قایلیم.» [صفحه ۴۰۶] این دومین کتاب از آل احمد است که انتشارات ابن سینا تبریز چاپ میکند. نخستین کتاب «ارزیابی شتابزده» مجموع مقالات او بود.

* * * آیا بشر آینده ای هم دارد؟ برتر اندر اصل - ترجمه: م. منصور

قیمت: ۳ تومن

این کتاب نخستین بار با قطع رقی و با نام «آینده بشر» چاپ شده. برتر اندر اصل مشهورترین از آنست که تصور می رود. اندیشه های جهانی و مستقل او بسیاری از مشکلات زمان و جهان را مطرح می کند و به چاره جویی می پردازد. ترجمه کتاب روان و دلپذیر است.

* * * مالاغ ها!

هزین نسین - ترجمه: بهرنگ

قیمت: ۳۵ ریال

هزین نسین نویسنده نوده مردم ترکیه است. باعث خوشحالی است که این نویسنده نخستین بار توسط احمد شاملو و همین باغبان به فارسی زبانان معرفی گردید. هزین نسین می گوید: «من در داستان های خویش همیشه کوشیده ام طرحی - چنانکه هست و به چشم نمی آید - از جامعه خود را معرین نشان فرار دهم.» «مالاغ ها!»، مجموع دوازده داستان است که از پنج مجموعه داستانهای هزین نسین انتخاب و ترجمه شده. مفرح در آغاز کتاب مینویسد: «وی (هزین نسین) آگاهانه ریشه انسان و آنچه او را است کرد تا مجموعی قهه هاش محدود به شوخی و خنده تو خالی نشود. زبان نوده مردم را به زبان ادبی فرسوده دست و پا گیر یعنی نویسنده گان ترجمه داد و آن معنی سرشار ادبیات نوده مردم هم قفلت نکرد.»

خیابو

تک نگاری

دکتر فلامحسین ساهدی

قیمت: ۱۰ تومن

خیابو یا مشکین شور که کعبه بیلاقات شاهسون است، هفتمین دفتر مونسو-گرافی از انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران. حاصل گشت گذار نویسنده و نمایشنامه نویسی است که طبیعتاً به سر وقت گوشه های دور افتاده کشور می رود. دردها را در دردمندها را در زادگاهشان می بیند و طرحی بدست میدهد. در آغاز کتاب نویسنده به کنایه سخن می گوید: «نویسنده نثر سیده است که مبادا فلان مطلب بهمانی را خوش نیاید و در نظرش بی ثمر جلوه نماید، زیرا آنچه که در نظر عمر و دور ریختنی است ممکن است روزگاری به کارزید بیاید و بالعکس.» در این بیسان روی سخن با خود و بداندیشی است که «ایلمچی» را کاری بی ثمر دانسته بود. بداندچه میشود؟

* * *

مییانی دستور زبان آذر بایجان

نو شمه : م. فرزانه

قیمت: ۴ تومن

تدوین دستور زبان آذر بایجان کاری است که از دیر باز مورد توجه علاقه مندان و پژوهندگان بوده است. پیش از این رساله ها و جزوه های چندی در تبریز و تهران در این باره منتشر شده. اما هیچکدام مثل کتاب حاضر حق مطلب را ادا نکرده است. کوشش همه آنها ستودنی است.

سازمین سوزو (نوای ساز من)

ب. ق. سپهر

قیمت: ۴ تومن

منظومه حماسی شور انگیزی است که از داستانهای معروف «دده قور قوده» ملهم گشته. که خود یکی از آثار غنی فولکلوریک آذر بایجان است. گوینده سه داستان از داستانهای دوازده گانه «دده قور قوده» را بنا برار داده و منظومه جداش را سروده است. در آخر کتاب نیز فرهنگی از اسنان فراهم آمده. این کتاب را انتشارات شمس تبریز تمیز و قشنگ چاپ کرده است.

بقیه در مرز علوم قدیمه

خاردار می خواباند. یا آنها را آنقدر از ارتفاع بلند به زمین ساقط می کرد که از بین بروند... حتی کودکان را و ادا به شهادت علیه پدر و مادر خود می کردند (ص ۶۵ - از کتاب تاریخ آزاد فکری)

یا این مقدمه می توان گفت که کالیله و امتثال او چقدر شجاع و از جان گذشته بوده اند وجه اندازه شیفته حقایق مسلم علمی بوده اند که به انزوا نشسته اند و به نبرد پرداخته اند. دانش نو هرگز نام پرافتخار پدرانش را فراموش نخواهد کرد.

اکنون بپردازیم به سرگذشت چند تن از این پدران پدران که دانش نو فرزندان فکری و شجاعت آنهاست.

تیکو براهه

وی از اشراف زادگان دانمارک بود. در سال ۱۵۴۶ متولد شده بود. هنگامی که وی به دانش نجوم رو کرد، خانواده اش او را از خود رانند. برای اینکه طبقه اشراف پرداختن به چنین دانش بیفایده ای را درون شان خود می دانستند. بعدها شهرت علمی براهه بالا گرفت. وی از پشت رصد خانه نمونه خویش به نظاره آسمان و ستارگان پیشمارش پرداخت. در نتیجه کوشش پیرامنه ای توانست موقعیت جغرافیائی محل خود را بشناسد. آنکس که به تعیین ارتفاع ستارگان، مطالعه در حرکت ماه و تعیین خط سیر سیاره ها پرداخت و به اکتشافات پر قیمت رسید.

کپلر

وی شاگرد تیکو بود. مهمترین کار وی کشف قوسانین نجومی است. «پیر روسو» قوانین کپلر را به این نحو بیان می کند: «قانون اول به ما می آموزد که هر سیاره بدور خورشید یک مسیر بیضی شکل طی می کند. قانون دوم ثابت می کند که هر قدر سیاره روی این مسیر به خورشید نزدیکتر باشد، حرکت آن نیز سریعتر است. بالاخره به کمک قانون سوم می توان با دست داشتن مدت دوران آن فاصله اش را از خورشید معین کرد.»

کشف این قوانین برای دانش ستاره شناسی موفقیت بزرگی بود. مثلاً همین قوانین برای نیوتن کلید پروری شد و او توانست با مجهز بودن باین قوانین جاذبه عمومی را کشف کند و با همین قوانین است که منجمان معاصر می توانند حرکات سیارات را پیش بینی کنند و مسیر آسمانی آنها را رسم کنند. در شماره آینده به احوال کالیله، این منتظم روشنگر با عظمت می پردازیم.

بای صحبت

فاکنر:

● بای این نشوید که از معاصرانتان بهتر شوید یا از گذشکانتان، بکشید از خودتان بهتر شوید.

● هنر مند موجودی است که پریان می پرندش. نمی داند چرا از این همه، تنها یقه او را چسبیده اند. سرش هم آنقدر شلوغ است که تعجب نمی کند چرا.

● تجربه من این است که ابزار لازم برای من کافی، تو تون، خوراک و کمی ویسکی است.

● نویسنده ای که به تکنیک علاقه ای بهم زده.

یکدار جراح یا بنا شود. راه خودکار و میان بر برای نوشتن نیست. نویسنده جوان باید احق باشد که نشوری را در دست بپذیرد.

از اشتباهات خودتان عبرت بگیری. مردم فقط از اشتباهاتشان چیز یاد می گیرند.

● چیزی در خصوص الهام نمی دانم. الهام یعنی چه شنیده ام. اما هرگز ندیده امش.

● شرد آندرسن پدر نویسندگان امریکائی هم دوره من و پدر سنت نویسندگی امریکائی است که آینده هایمان ادامه اش خواهند داد. ارزش واقعیش را نشناخته اند. در این برادر بزرگترش است و مارک تو این پدر هر دو.

● بعضی می گویند نوشته های شمارا نمی فهمند حتی پس از آنکه دوسه بار آنها را می خوانند. چه پیشنهادی برایشان دارید؟

فاکنر: چهار دقیقه بخوانند. خوب شدن فرمولی هست؟

فاکنر: نودونه در صد استعجاب. نودونه در صد اضطراب... نودونه در صد کار که می کشید راضی شود.

یکت شوخی و هزار سال حبس هر کس بازنیکه حق محرمیت را سا او ندارد شوخی نماید بهر کلمه هزار سال خداوند او را حبس می نماید.

(ص ۱۷) از کتاب رساله شریفه ازوم حجاب اثر خامه چند نقر از مسلمین مشروطه خواه تبریز چاپ مهد آزادی تلفن ۵۰۴۱

از علی آموز

از «علی» یاد کنیم که سیاستمدار معفک اسلام بود، جنگنده بود و علم شمشیر را از هم جدا نکرد. همین صفت ممتاز اوست که شعله مهرش را در دلها روشن نگاهداشته.

علی مرد عمل بود. از روشنفکر بازاری، به سبک امرورزی گریزان بود. مثل دانشمندان و خیال شاعران بسیار غصه دار، وطنی-آهنگ غصه دوری فلان زنک فرنی و «عمر» و «نور» به انزوای روشنفکرانه نمی نشست که از لایه‌های تشک پسر فوقوی صادر کند و کاری بکار خلاق نداشته باشد.

مبیز گذشتگان را گفتن و تفاخر به اجداد او را قانع نمی کرد. علی خود ایجاد کننده بود و مردم را به ایجاد تشویق میکرد. بهترین شاهد این حدیث خطبه است و هفتم کتاب نهج البلاغه است که ترجمه فارسی آن را در اینجا آورده ایم.

(نهج البلاغه) کفای است که (سید ابوالحسن محمد رضی) سالها پس از فوت حضرت از سخنان وی گرد آورده است.

(سید رضی مردی عالم و فاضل و شاعر و از نجباء سادات عراق و اشعر شعراء طالبین بود. ده ساله بود که به سرودن شعر شروع کرد و پس از سه امین سال زندگانی قرآن کریم را در مدت کمی حفظ کرد. سید با اینکه پیش از چهل و هفت سال زندگانی نکرد، کتب بسیاری تألیف کرده مشهورترین آنها (نهج البلاغه) است (نقل از صفحه اول کتاب (ترجمه و شرح نهج البلاغه) بقلم فیض الاسلام)

اینک ترجمه خطبه را با استفاده از کتب نامبرده می آوریم (صاد)

از خطبه های حضرت علیه السلام :

اما بند، راستی را که جهاد دوی است از درهای بهشت، کثود خدا آرا بر پدران خالصه خویش، و آن لباس پرهیزکاری است، و زره محکم حتمالی و سیر قوی اوست.

پس هر که به اختیار و رغبت آن را از تن بیرون کند، خداوند جامعه پستی و خواری و ردا و بلا و گرفتاری بر او بوشاند، و بر اثر این حقارت و پستی زیون و بیچاره شود.

و بسبب ترک جهاد و کوچک شمردن این امر بزرگ از راه حق دور شده، قدم در راه باطل گذارد، و به نکبت و بیچارگی مبتلا شود، و از عدل و انصاف محروم شود.

آگاه باشید، من شما را به جنگیدن دعوت کردم. شب و روز و نهان و آشکار کفم، پیش از آنکه آنها جنگ شما بیابند، شما جنگ آنها بروید... اما شما وظیفه خود را بیکدیگر حواله کردید و همدیگر را خوار کردید تا اینکه از هر طرف اموال شما غارت شد و دیار شما از تصرفات بیرون رفت...

سوگند بخدا، اجتماع ایشان (معاویه و همراهانش) بر کار نادرست خودشان و تفرقه و اختلاف شما در کار حق و نادرست خودتان، دل رامیراند و قسم و اندوه میبروراند. پس روهای شما زشت و دلها پتان غمین بادا! چرا که دشمن به سوی شما تیر میاندازد و شما سینه پیش گرفته اید و خاموش نشسته اید.

مال شما را بفارت میبرند و شما غارت نمی کنید، و با شما جنگ میکنند و شما جنگ نمی کنید، و خداوند را معصیت می کنند و شما راضی هستید.

وقتی که در ایام تابستان امر کردم که جنگ ایشان روید، گفتید که اکنون هوا گرم است، ما را مهلت ده سورت گرما بشکنند، و چون در ایام زمستان شما را جنگ با آنها امر کردم گفتید که این روزها هوا بسیار سرد است مهلت ده چندان که سرما بر طرف شود.

شما که برای فرار از گرما و سرما اینهمه عذر و بهانه میاورید، پس سوگند خدا را که شمشیر را چه آسان ترک خواهید گفت.

ای نامردانی که آثار مردانگی در شما نیست، ای کسانی که عقل شما مانند مقل بچه ها و زلهای تازه به حمله رفته است، کاش من امید بهستان و منی - شناختن که - سوگند خدا را - نتیجه شناختن جن پشیمانی و اندوه نیست، خدا شما را بکشد که دلم بسیار چرکین گردید، سیئه ام از خشم آن کشید و در هر نفس اندوهم خوراندید.

و بسبب نافرمانیتان و پسی اعتمادیتان، رای و تدبیرم تیراه کردید آسان که قریش گفتند: پسر ابوطالب مرد دلپسری است و لیکن علم جنگ کردن ندارد، خدا بیامرزندان!

آیا کسی از ایشان معارست و جدیت مرا در کار دار داشته! و پیشقدم - تر و ایستاد تر از من بوده!

هنوز به سن بیست سالگی نرسیده بودم که مردی جنگی بودم و اکنون زاده از شست سال دارم که میکوبند رای و تدبیر ندارد، آری، چنین گویند به شخصی که فرمانش کس لیرد و پیروی از احکامش کس نکند!

این خطبه را حضرت در اواخر عمر شریفش فرمود و در آن اصحاب خود را از ترک جهاد و کار زار نکردن با معاویه توبیخ و سرزنش کرد (نقل از کتب: ترجمه و شرح نهج البلاغه - بقلم فیض الاسلام)

به نامشهر شده:

افسانه های آذربایجان

ترجمه: وهقانی و بهرنگی



از آفاق ۲۴

من هم میرم ماهانه بگیرم... من میرم ماه...

از میان کتاب ها

بازار کتاب این روزها گرم است زیاد چاپ می شود، کونا کون چاپ میشود.

خواننده پروها قرص کتابهای یائین تر از حد متوسط فراوان است. طبق معمول از کتابهایی در نوع «مردی که مرگ می فروخت» بگیرند که بوی ورنک چمیز باند زدگی دارند تا کتابهای «کتاب جوانان» دست بهت فرانکلین.

از این سری چند کتابی بدست ما رسیده، برخی مثل «حسن صباح» و «یعقوب لیث» با کمال حوصله و بردباری فراهم شده اند، بعضی هم مثل «کریم خان زند» با شتاب فراوان بگذریم.

در این میان از کتابهایی سرگفتگو داریم که گره کشای رازی هستند و بیداری پندنبال دارند از زبان مادی و آسپ های جسمانی هم خبری نیست! چند نمونه:

اگزستانسیالیسم و اصالت بشر

ژان پل سارتر - ترجمه دکتر مصطفی رحیمی

قیمت: ۶ تومن

از اگزستانسیالیسم هزاران تعبیر متضاد و مبهم داریم. گروهی از سر تمصب می دارند این مکتب جهانی را به اجن کشند، جمعی هم نا آگاه و خام ستایش گر آتند. در این میان فقط چند تن از راه فهم و شعور کامل بر کیفیات این مکتب و خواسته های آن وقوف دارند. دکتر مصطفی رحیمی از این دسته مردان است. ترجمه کتاب روشن رسا است. در همین فلسفی بودن از ابهام آن بدور است.

در مقدمه کتاب بقلم دکتر رحیمی می خوانیم:

«فلسفه های جبری، آن چنانکه ما پذیرا شده ایم، باین کاهلی صحه زده است که بشر تماشاگر نبرد پزدان و اهریمن است و در خداونست که تقلا یا اعتراضی کند. مسئله آزادی بشر، با همیشه که سارتر برای آن قائل است، شاید این توهم را متزلزل کند. طبیعت گذارشی در ما ایجاد شده که هر روز دیده بجسالی بدوزیم و همه قوای انسانی خود را به صورت «امیدها» در این نگاه کرد آوریم؛ نگاهی می عمل، نگاهی به پستانه، نگاهی بر تکدی و عاری از شوق و جاذبه حرکت. با این کار از خود نومیدیم و بدبیکران امیدوار. باشد که نظریه ناامیدی سارتر، زمینه تفکری دیگر در این باره بدست دهد. باشد که با خواندن مبحث مسئولیت سارتر، که در آن هر فردی دارای رسالتی بزرگ و مسئولیتی بزرگ است، در پندار بساطل المأمور معذور که توجیه کننده گریزها و گناهها و آلودگیها است تجدید نظر کنیم.»

خواندن این کتاب، بیشتر تاریکی های مکتب اگزستانسیالیسم را روشن می کند. در آخر کتاب انتقادی هم بر این مکتب چاپ شده.

* * * حسن صباح

کریم کشاورز

قیمت: ۸ تومن

حسن صباح از نام آور ترین مردان تاریخ کشور ما است. تلاش آقسای کریم کشاورز در تألیف این کتاب سخت ماجور است.

قلم و اندیشه یویای این مرد پشوی روشن می کنند که حسن صباح نه به گفته خواجه نظام الملک «مخلول» است و نه به قوای مطلق جویی «حسن لیمان» و هر جا گرمی بادست باز می شد یادداشتش ای کشود زور و کار و نیروی جنگی فدالیان را فقط چون آخرین وسیله ای بکار می برد. (صفحه ۲۰۸ کتاب) از این کتاب در آینه گفتاری جامع خواهیم داد.

مهد آزادی

سال شانزدهم صاحب امتیاز و مدیر مسئول سید اسماعیل پیمان مدیر داخلی سید جواد پیمان زیر نظر شورای نویسندگان جای اداره روزنامه و چاپخانه تبریز خیابان تربیت روزنامه ۵۰۴۱ منزل مدیر ۸۹۹۰ وجه اشتراك سالانه ۴۰۰ شش ماهه ۲۰۰ ریال تک شماره ۳ ریال

در آمیزش و معاشرت

مقصود از معاشرت آمیزش زن و مرد است با همدیگر بدون ملاحظه محرمیت و عدم آنچنانکه در اروپا زن و مرد بدون آنکه ملاحظه محرمیت در کار باشد بایکدیگر مخالفت و آمیزش می نمایند و رفته رفته این آمیزش را بدرجه ای رسانیده اند که با فراغت بال در مجالس بال محترم ترین زنان اعیان و اشراق حتی امپراطریسها و ملکهها بمردان اجنبی دست بکشد دیگر را می گیرند و در عالم هم بزمن در حضور غیاب شوهران مراحل ذیل را بموافقیت بیگانگان می رسانند.

منازله - مقابله - مسافحه - مفاهقه - تریب - تفتی - رقص بالاجتماع - رقص بالانفراد و انواع رقاصهها (ص ۱۳ - ۱۵)

نقل از کتابی با این نام نشر... رساله شیعه از... از جامعه چند نوبه... مشروطه خواه